

نویسنده: شمس‌الدین اصفهانی  
**تولد می‌دیگر**  
ایران کهن، در هزاره‌ای نو

مکتب‌خانه‌ی خاندان شمس‌الدین اصفهانی  
تهران  
دفتر: خیابان امام خمینی، پلاک ۱۰۰



# شجاع الدین شفا

## سوابق اداری

معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی، سفیر بین‌المللی ایران در امور فرهنگی، رئیس کتابخانه ملی پهلوی، دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی، دبیر کل انجمن بین‌المللی ایران‌شناسان.

## سمت‌های افتخاری

دکتر افتخاری ادبیات دانشگاه رم، دکتر افتخاری تاریخ دانشگاه مسکو، عضو وابسته آکادمی سلطنتی تاریخ اسپانیا، عضو وابسته آکادمی هامبورگ‌گنستال‌اتریش، جمانزه بین‌المللی سال ۱۹۷۶ فلورانس، جمانزه سلطنتی بهترین کتاب سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۵۰.

## نشان‌های فرهنگی

لژیون دونور، پالم آکادمیک، هنر و ادب (فرانسه)، صلیب بزرگ شایستگی (آلمان)، نشان شایستگی جمهوری (ایتالیا)، نشان سلطنتی ویکتوریا (انگلستان)، نشان عالی شایستگی (اتریش)، نشان سلطنتی ستاره شمالی (سوئد)، نشان سلطنتی اورانژ ناسانو (هلند)، نشان سلطنتی لنویلد (بلژیک)، نشان گرگوار کبیر (راتیکان)، نشان ریویلانکو (برزیل)، نشان لیبرتادور (آرژانتین)، نشان وسام الشرف (مصر)، نشان محمدالخامس (مراکش)، نشان وسام الجمهوریه (تونس).

## آثار تالیف و ترجمه

۶۴ کتاب و ۱۲۰ مقاله تحقیقی.

از جمله ترجمه‌ها: کمند الهی دانت، بهشت گذشته میلتن، دیوان شرقی کوتاه، نغمه‌های شاعرانه لامارتین.

از جمله تألیفات: "جهان ایران شناسی، دائرة المعارف روابط فرهنگی ایران با یکایک کشورهای جهان از آغاز تا به امروز". این اثر که در دهه ۵۰ در تهران بچاپ رسیده، از جانب ۲۶ آکادمی، ۴۸ دانشگاه، ۱۶ انستیتوی پژوهشی، ۴۱ کشور مختلف جهان مورد تقدیر قرار گرفته است که از جمله آنها میتوان از: فرهنگستان فرانسه، فرهنگستان ایتالیا، فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، فرهنگستان علوم اتریش، فرهنگستان هند، دانشگاه پاریس، کلژ دو فرانس، دانشگاه مسکو، دانشگاه رم، دانشگاه وین، دانشگاه ژنو، دانشگاه استکهلم، دانشگاه اسلو، دانشگاه کیتهاگ، دانشگاه هلسینکی، دانشگاه بوداپست، دانشگاه‌های ورشو و کراکوف لهستان، دانشگاه‌های گوتینگن و مونیخ آلمان، دانشگاه‌های هاروارد و کلمبیا و پرینستون و کالیفرنیا و شیکاگو آمریکا، دانشگاه ترونتو، دانشگاه سیدنی، دانشگاه‌های دهلی و لاهور و داکا، دانشگاه‌های مسکو و ریودژائیر و برنوس آیرس، دانشگاه قاهره، سازمان بین‌المللی یونسکو و انجمن بین‌المللی خاورشناسان نام برد.

مجموعه این اظهارنظرها، شامل متن اصلی و ترجمه فارسی آنها، در تشریح مستقلی در سال ۱۳۵۵ در تهران بچاپ رسیده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدان صورتی که این آئین پا  
به صحنه تاریخ گذاشت پا بدین تاریخ نگذاشته بود: آئین یهود اساساً قابل  
انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند خواری گمنام عیسی به رم  
برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً در میان طبقات محروم و غلامان  
جامعه رومی جا بیفتد و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به  
مسیحیت این نیروی نوخاسته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئینهای

ایرانی میترا و مانی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمینهای چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی - منجمله شاهزاده ای اشکانی - از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمینهای خاور دور راه یافت بی آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد... و پیش از همه اینها نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، نه بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام ژئوس یا ژوپیتر. میان همه مذاهب توحیدی و غیرتوحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه "ایمانشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند".

اگر آئین تازه همانند دیگر آئینهای جهان باستان به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانان ایران بکلی غیر از آن میبود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین میتوانست بهمانصورت در ایران پذیرفته شود که مسیحیت در رم و بودائیسیم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بیچون و چرای شمشیرکشان بادیه، و این شمشیرکشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشائی خود به ایران ساسانی حمله آورد، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران میگذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ میگذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفه ماقبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مبنا آسانتر میتوان سودها و زیانهای آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز میتوان دریافت که ایران در این جابجائی دورانها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی میتواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حسابرسی قرار میگیرد واقعیتها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوریها و موضعگیریهای پیش ساخته ای که مارک تعصب مذهبی یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته

باشند. و در چنین صورتی آسان میتوان دریافت که در این سودای تاریخ، ایران در هر دو زمینه مادی و معنوی بازنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سالهای ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجباراً تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزاره سومند، ایرانی بود که نه هویت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی.

در هزار و چهار صد ساله نخستین این تاریخ - به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله - ایران بطور دائم یک ابرقدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولاً ابرقدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهار صد ساله دوم، نه تنها نشانی از این ابرقدرتی برجای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوریهای عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهار صد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی جملگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهار صد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تای آنها ایرانی و ۲۸ تای دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهار صد ساله نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار و چهار صد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریباً همه آنها هجومهایی موفق بود. در هزار و چهارصد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمیکرد، در هزار و چهار صد ساله دوم این مشروعیت منحصرراً در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر و یا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر میگذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست میدادند. در هزار و چهارصد ساله نخستین

تقریباً هرگز خون ایرانی بدست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهار صد ساله دوم خون ایرانی توسط ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشمهای ایرانی بدست خود ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد. در هزار و چهارصد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقای را با سرفرازی توأم داشت، در هزار و چهار صد ساله دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان تقلب بسیار با تاریخ شده است، و اتفاقاً این تقلب بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان عرب، ابن خلدون، مینویسد که: "پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمینهای پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمشیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که گویی هرگز وجود نداشتند، زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را در سر نیزه خود بجوید، و اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشناسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض میشود، و این درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتاد"، فرضیه پردازی ایرانی، در سالهای پایانی قرن بیستم، ادعا میکند که: "ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمیتواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست آنرا بپذیرد" (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری، ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جلولاء نام میبرند، و متذکر میشوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جلولاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر خود پوشانیده بود، فرضه پرداز ایرانی مدعی میشود که "حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جلولاء و نهاوند روبرو نشد" (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پسیایی در استانها و شهرستانهای مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم،

فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکویبهای خونین این شورشها و تجدیدهای مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب "ملاحظات در تاریخ ایران" پژوهشگر معاصر علی میرفطروس میتوان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان میکنند که "ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش میگشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، ستهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت" (بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی).

ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهائی کاملاً دوگانه سخن میگویند. در کتابی بنام "کارنامه اسلام" که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سالها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود، مدعی شد که "همه جا در قلمرو ایران و بیزانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه گون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است." و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام "دو قرن سکوت" در شرح همین ماجرا نوشته بود:

"شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها میتوان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تأیید میکنند. با اینهمه بعضی در این باب ابراز تردید میکنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ میگوید؛ آشنائی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد میتواندست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همه قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زیان ایرانیان در امان بمانند و آنرا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در

شهرهای ایران برخوردند سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: "در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندانها و دودمانهای بسیار بر باد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنانرا سیبایا و اسرا خواندند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هرگونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند... و چنین بود که اندک اندک محرابها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوشهائی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مأنوس شدند. خشن طبیعی و تندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروائی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عریان آشکار گشت، زیرا این "نژاد برتر" که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه اسپان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند."

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

"نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گوئی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش تلقی میکردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرامینمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی و مجالی دست میداد سر به شورش برمی آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ میگذرانیدند... هر روزی به بهانه ای و در جایی قیام و شورش سخت



میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند... در نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشترین شورشها رنگ ضددینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی آوردند و بدست مردان میسپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند.

واقعیت انکارناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی آنکه ایرانیان "بدنبالش گشته باشند"، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمینهای خاور نزدیک و شمال افریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتی که شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتی که این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعیضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج میبرد قلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که هرچند این تبعیضها واقعا وجود داشت و این نارضائیها را هم واقعا همراه داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعیضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعیض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگر خود جهان عرب میتوان شنید که: "عربهای فاتح خود را برتر از دیگران میپنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباحات میکردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) خود میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند که سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و سبیل و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دوپست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمدبن بشیر شاعر معاصر او

این واقعه را به شعر درآورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنانرا از زناشویی با بندگان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده میتواند فقط با بنده همسر شود“ (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی). این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: ”اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل میدهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری میشود“ (اصطخری: مسالک والممالک)؛ ”در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عمده زرتشتیان بسیار زیاد است“ (مسعودی: مروج الذهب)؛ ”در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آئین خود باقی مانده اند“ (مقدسی: تذکرة الموضوعات)؛ در فارس شهری و روستائی و ناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند“ (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که با سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبهه وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت میتوان خواند:

”عربان دست برآوردند و مجموع سدهائی را که در میان رودخانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و در همه اوقات با مردم شهر در کارزار بودند و آنانرا به اسیری میگرفتند و بدیشان مضرت میرساندند و سدها و رودخانه هایشان

را میشکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیلست نداشتند به ناچار به حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی“.

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش درآورند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون “تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نوآوری‌هایی چون تشیع و عرفان، خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت“.

\* \* \*

در هر ارزیابی که در باره دوران اسلامی تاریخ ایران صورت میگیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهنآوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمین‌هایی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملاً جابجائی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نو نوع تازه‌ای از همان آئین “یهودی-مسیحی” Judéo-Chrétienne بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، و پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که اریاب عوض کردند مذهب اریاب پیشین را نیز با مذهب اریاب تازه عوض کنند، و بدنبال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار “از بیخ عرب شوند”، بخصوص که زبانهای بیشتر آنان شعبه‌هایی از خانواده زبانهای سامی یعنی خویشاوند زبان عربی بود. این ماجرائی بود که

بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی و تونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمره آن بود. مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالاً کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبانهای سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهارصد سال پیش از حمله عرب با هویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش درآمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمینهای اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای بازستاندن این اصالت از شمشیرکشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفته Renan "ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی بازگیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهناوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، در حالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تومبوکتو تا سمرقند برقرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنه جهانی طرد شده و به صحراهای بی آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، بازگشته بود."

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سرسختانه از این اصالت ملی در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی "بچه سرور" دنیای اسلام باقی مانده است. به تعبیر صاحب نظری آلمانی، در

حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلباً به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و "بلی" نگفته است. نخستین قیامهای مسلحانه علیه خلافت عرب در سرزمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تأسیس دولت مستقل "رستمیه" در شمال افریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبدالرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت؛ و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلافت عرب را بتصرف درآورد ارتش ایرانی دیلمی بود. در تمام هزار و چهار صد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بغاظر اسلام نجنبید، نه در جهانگشائی‌های اسلامی شرکت جست و نه در جنگهای صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دوست سال تمام با امپراتوری مسلمان عثمانی در پیکاری بی‌امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهیمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود.

در قلمرو فرهنگی، رویارویی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویاروییهای سیاسی آن، هم شدیدتر و هم پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پرافتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه‌های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود، در شرایطی که سایر سرزمینهای اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جنگی با گذشته پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند.

با اینهمه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ماقبل اسلامی ایران و

بخش دوم

گردآورنده:  
شاهین کاویانی



[/http://derafsh-kaviyani.com/books](http://derafsh-kaviyani.com/books)

